

بحث تجرد روح و نفس و کیفیت تعلق علم به نفس

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بسم الله الرحمن الرحيم

در این جلسه گفتیم که اگر رفقا سؤالی دارند مطرح کنند و صلاح دیدم که در این جلسه بحث جدید را شروع نکنم گرچه هم اگر کسی سؤال ندارد شروع می‌کنیم. مسئله راجع به تجرد روح و نفس و کیفیت تعلق علم به نفس است یک مقداری بحث پیچیده‌ای هست منتها می‌خواهم ببینم که در مطالبی که تا به حال بوده رفقا سؤالی ندارند؟ حالا در هر موضوع اعم از اشکالات وجود ذهنی و نحوه ارتباط و... مطلبی نماند آن وقت سراغ این مسئله جدید برویم. اگر نیست که [سراغ مسئله جدید برویم]

تلمیذ: یک نکته‌ای چهارشنبه قبلی فرمودید و این بود که کیفیت حصول انسان به حقیقت اشیاء با دیدن ضوابط که اعم از مقولات عرض است حتی جواهرات که در ذهن هستند این کیفیت حصول انسان چطوری است؟ مطلبی شما فرمودید و گفتید که بعداً توضیح می‌دهم.

استاد: خب این شاید همین بوده است که چطور انسان به اشیاء و به حقایقش می‌رسد.

تلمیذ: بله، فقط ظواهر را می‌بیند.

استاد: این همین مبحث جدید است و غیر از این اگر اشکال دیگری هست بفرمایید.

تلمیذ: این مطلبی که فرمودید: انسان می‌تواند زید حی را ببیند یا مجسمه را ببیند به هر حال این زید حی که انسان می‌بیند چطور فهمید که [او انسان است درحالی‌که] آن



انسانیتش در واقع مخفی است یعنی در واقع پشت پرده‌ای است که انسان متوجه می‌شود یعنی با این صحبت می‌کند و در واقع انسانیت را انتزاع می‌کند. بعد فرق این با آن مجسمه چیست؟ یعنی در واقع ما همین مجسمهٔ زید یا عکس زید را می‌بینیم حالا یا از دنیا رفته است یا نه. چطور در آنجا بالینکه مخفی هست آن را انتزاع می‌کنیم ولی از این انتزاع نمی‌کنیم؟!

طبیعت نوعیه، حقیقتی مخفی و ماوراء ظاهر

استاد: ببینید صحبت ما در آن جلسه براین اساس

بود که آن حقیقتی که مخفی هست که عبارت از

همان طبیعت نوعیه و انسانیت است، آن مسئله یک

مسئله‌ای ماوراء ظاهر و نفسِ خود مادهٔ الشیء و

ظهور آن ماهیت و طبیعت نوعیه است. این مطلبی

است که مخفی است. آنچه را که انسان از این ظاهر

به دست می‌آورد عبارت از اعراض اوست یعنی شما

به واسطهٔ دیدن یک زید آنچه را که در وهلهٔ اول

متوجه می‌شوید - منتها این توجه خیلی سریع است

خیلی سریع است شاید مثلاً حتی یک ثانیه هم طول

نکشد که از یک مرحله به مرحلهٔ بعد منتقل می‌شوید

- و اولین چیزی را که می‌بینید و مشاهده می‌کنید

عبارت از اعراض است. فرض بکنید کمّ زید را

می‌بینید که مثلاً یک متر و هفتاد سانت کمّ اوست.

کیفش را می‌بینید که این کیف در ابعاد مختلفی ظهور

پیدا می‌کند؛ بشرهٔ او کیف اوست، محاسن او کیف

اوست، ابروی او کیف اوست، شکل او، کیفیت بدن،

جسم و این ظاهر او کیف اوست و اینها را کیف

می‌بینید. راجع به وضع می‌بینید مراتبی که هر کدام [قرار گرفته‌اند] ابرو بالای عین است و اُذُن در اینجا قرار گرفته و رجل در پایین و دست در فوق قرار گرفته است اینها وضع و هیئت اوست که در اعراض است. از آن طرف جسمیت و تحيَّز او به معنای مکان است.

[علی‌کلِّ حال] آنچه را که مشاهده می‌کنید عبارت از اعراض است. این اعراض قائم به یک موضوعی هستند، این موضوع عبارت از جوهر است، جوهر را هم احساس می‌کنیم یعنی همان جسمیت او که این اعراض قائم به او هستند آن عبارت از همین جوهریت است. جوهریت لحمیت که در اینجا آن جوهریت به این کیفیت برای این اعراض موضوع قرار گرفته است. تا اینجا بین مجسمه و زید تفاوتی نمی‌کند. از اینجا شما به یک مرتبه دیگر منتقل می‌شوید و احساس می‌کنید این جسم شعور دارد یعنی ادراک دارد.

اتفاقاً برای ما هم یک وقت این قضیه اتفاق افتاده بود و ما برای چند ثانیه دچار سردرگمی شده بودیم!

دیده‌اید بعضی از مجسمه‌هایی هستند که انسان داخل آن می‌رود و آن را باد می‌کند! یک چیزهایی هست مثل پلاستیک یا لاستیک که آنها را باد می‌کند و در تبلیغات [استفاده می‌شود] مثلاً یک شخصی راه می‌رود ولی یک سری این‌قدر [بزرگ] دارد و یک بدن عجیب و غریبی دارد و حرکت می‌کند، در وهلهٔ اول که انسان این را می‌بیند [نمی‌فهمد که او انسان است].

ما چند سال پیش یک وقتی به نمایشگاه کتاب رفته بودیم. در نمایشگاه کتاب یکی از اینها در این صحن آمده بود و با دستش اشاره می‌کرد که از این غرفه دیدن کنید. ما اول خیال کردیم که این مجسمه است که درستش کردند. بعد به او اشاره کردیم و دیدیم با ما سلام و علیک هم کرد! بعد باز هم شک کردیم. خب [متوجه] نبودیم و نمی‌دانستیم که این را این‌طوری درست کردند یا نه! تا اینکه چند ثانیه طول کشید تا فهمیدیم! بقیه زودتر از ما فهمیدند. ما بعد از مدتی فهمیدیم یکی داخل این رفته و دارد به کارهای ما عکس‌العمل نشان می‌دهد مثلاً سلام می‌کند. الآن ما تازه فهمیدیم این روح دارد! چند

ثانیه طول می‌کشد. ما فقط جوهر جسمیت و موضوع برای اعراض را می‌بینیم اما اینکه این انسان هست را در اولین دفعه نفهمیدیم.

یا اینکه همان مثالی که من آن روز زدم که ما آن وقتی که در آن موزه رفته بودیم و دیدن کرده بودیم؛ یک موزه‌ای در لبنان هست به نام بیت الدین، ما در وهله اول که رفتیم آن‌قدر این طبیعی بود که اصلاً تصور ما این بود که اصلاً خود این شخص را آوردند مومیایی کردند و اینجا گذاشتند یعنی این قدر اینها را طبیعی درست کرده بودند! از آنجایی که دیدیم اینها ساکن هستند و حرکتی ندارند ذهن بعد متوجه شد به اینکه اینها مجسمه هستند ولی در همان یک ثانیه اول [متوجه نشدیم] یک ثانیه این فرق دارد و یک ثانیه ذهن در اینجا مکث می‌کند و بعد از یک ثانیه ذهن از مجسمه بودن به ناطق بودن منتقل می‌شود. این مرحله انتقال از این مجسمه بودن به ناطق بودن در این یک ثانیه چه قضیه‌ای پیدا می‌شود و چه حادثه‌ای به وجود می‌آید؟ آیا جز اینکه شما همین ظاهر را دیدید منتها از این ظاهر به واسطه جمع بین

حرکات و آن تغییر و تبدلات در ظاهر آن معنای دیگر در ذهن می‌آید، درحالی‌که آن معنای دیگر حرکت نیست حرکت یک وضعی است که این وضع بر آن معنای دیگر که معنای ناطقیت باشد دلالت می‌کند. الآن من دارم صحبت می‌کنم، شما همین مثال را همین الآن در این جمع پیاده کنید. من وقتی که دارم صحبت می‌کنم نگاه به افراد می‌کنم خب وقتی که به افراد نگاه می‌کنم از نحوه ارتباط و توجه با خودم احساس می‌کنم که مسئله چقدر روشن شده است. گاهی اوقات فرض کنید انسان صحبت می‌کند و این طرف فقط همین‌طوری به آدم نگاه می‌کند! همین‌طوری نگاه می‌کند خب انسان یک‌طور برداشت می‌کند. یک وقتی انسان صحبت می‌کند و از آن کیفیت حرکات [یک‌طور دیگر برداشت می‌کند].

بحث، بحث نطق نیست ها! در قوه ناطقه شک نداریم که الحمدلله قوه ناطقه موجود است و در همه هست! بحث راجع به یک مسئله باطن و جدای از نطق و جدای از مسائل عادی است یعنی تفکر و تعقل و رسیدن به مطلب که بحث، بحث ظاهر نیست

و یک مسئله باطنی است. خب چه حادثه‌ای در اینجا پیدا می‌شود که من از این حادثه به مقدار و مرتبه تعقل و تفکر می‌رسم؟! این حادثه چیست؟! بر آن اساس مطلب را پایین می‌آورم مثال می‌زنم یا مطلب را بالا می‌برم و از آن قضیه می‌گذرم. آن قضیه چیست که اتفاق می‌افتد؟ حالا شما در مورد نطق مثال زدید ما در مورد تعقل [مثال زدیم] یا بالاتر یا در مورد غیر از این قضیه همان‌طوری که مثال زدم. فرض کنید یک شخصی به یک بچه‌ای لبخند می‌زند و دستی به سرش می‌کشد، آن حالت رأفت و عطوفت و رحمتی که مشاهده می‌کنید از کجا فهمیدید؟! مگر خنده و ضحک علامت رأفت است؟! نه! اتفاقاً می‌گویند که بعضی از حیوانات وقتی که می‌خواهند حمله کنند می‌خندند! من این‌طور شنیدم نمی‌دانم درست است یا نه! می‌گویند که در موقع حمله این خنده، خطر است یعنی بگذاریم فرار کنیم، وقتی این دارد می‌خندد. یا اینکه دست کشیدن مگر علامت رأفت است؟! آدم دستش را روی سر بکشد فرض کنید دارد دست می‌کشد

چون می‌خواهد ببیند که روی سرش گردوخاک هست یا نه؟ یا آشغال ریخته است یا نه؟ یا مویش نرم است یا نه؟ خب هزارتا احتمال در اینجا دارد. اینکه قضیه به رأفت و به عطوفت برمی‌گردد از کجای این مسئله این را ادراک می‌کنید؟!

این مطلب مطلبی است که از نحوهٔ ارتباط بین نفس - آنهایی که قائل به ارتباط هستند مشکلشان اینجا است - و آن عرض‌های خارجی این مطلب را احساس می‌کند که این نحوهٔ ارتباط وجود دارد لذا در اینجا مسائل و مراتب مختلفی وجود دارد و ممکن است یک شخص اصلاً از این قضیه چیز دیگری بفهمد.

من باب مثال یکی در اینجا وارد می‌شود - اینجا است که خیلی مسائل اخلاقی پیش می‌آید - و شما برای او بلند می‌شوید، این می‌گوید که من را مسخره کردید بلند شدید! درحالی‌که منظور شما احترام است و منظورتان مسخره و سخریه نیست! اما می‌گوید که من را مسخره کردی که بلند شدم؟! یکی وارد می‌شود و شما بلند می‌شوید و او می‌گوید که نه، منظور مسخره کردن نیست این مدّظرش هم

مثلاً توجهی به من نبوده است. شما سرتان را یک حرکت به این طرف دادید همین حرکت به این طرف موجب شده است که این بگویید: این می خواسته بلند بشود یک خمیازه بکشد و برای ما نخواسته بلند شود و برای حال خودش بوده است. درحالی که نیت شما احترام بوده است. یعنی این وضع ظاهر به یک نحوی است و این یک مسئله است یعنی وضعیت ظاهر و اعراضی که در ظاهر به وجود می آیند یک طرف مسئله است و آن ارتباطی را که شخص مقابل می خواهد با آن ظاهر برقرار بکند آن هم یک مسئله دیگر است.

این دو مسئله [وجود دارد] که مخصوصاً مسئله دوم بسیار مسئله مهم تر است که چطور یک شخص ظاهر می آید و می خواهد ارتباط برقرار بکند؟ چطور می خواهد از این واقعه و پدیده خارجی مطلب را اخذ کند؟ این در چه موقعیتی قرار دارد و وضعیت و فکر و خصوصیاتش چیست که نسبت به این قضیه می خواهد این طور برخورد کند؟! انضمام این دو مطلب موجب می شود که انسان نسبت به آن واقعیتی

که در ظاهر وجود ندارد بلکه پشت ظاهر هست
اطلاع پیدا کند. این دو مسئله هست که اول کیفیت
بروز اعراض و حوادث خارجی است. این یک! دوم
موقعیت و موقف انسان درقبال این واقعیت که
چطور می‌خواهد برخورد کند آن یک مسئله دیگر
است!

مرآت بودن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به افراد

اصحاب نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
نشسته بودند بعد یک نفر آمد و از کنار پیغمبر
رد شد گفت که ای رسول خدا تو چقدر زیبایی و
چقدر قشنگی! در همین حین شخص دیگری آمد
رد شد و گفت که تو چقدر زشت و چقدر مکدر
هستی! حضرت به هردو گفتند که راست و درست
می‌گویید. آن شخص تعجب کرد و گفت که چطور
شما هردو را تصدیق کردید و خلاصه ناراحت هم
نشدید؟! هردو را تصدیق کردید و از قضیه هم
گذشتید و ناراحت نشدید! نه نسبت به اوّلی
خوشحال شدید و نه نسبت به دومی ناراحت شدید.
حضرت فرمودند که آنها مطلبی را که در آینه دلشان
افتاده بود را بیان کردند، آن کسی که گفت: یا رسول

خدا چقدر زیبا هستی، آن آینه دلش با من ارتباط دارد و آن دلش با من مرتبط است لذا من را زیبا می بیند و من هم که مظهر جمال هستم. پیغمبر که مظهر جمال است و مظهر کدورت و ضلالت چیز دیگری است. لذا عکس من در آینه دل او افتاد و او من را زیبا دید چون با من ارتباط باصفا و بدون کدورت دارد. اما نفر دوم که آمد قلبش مکدر و ظلمانی است.^۱ قلب ظلمانی من را باصفا نمی بیند هر کاری هم بکند نمی بیند! قلب ظلمانی من را ظلمانی می بیند مثل اینکه زنگی جلوی آینه ایستاده بود و چهره اش را در آنجا سیاه دید و زد آینه را شکست، گفت که این چقدر آینه زشتی است. وقتی آینه را شکست دید اصلاً چیزی وجود ندارد و اصلاً دیگر صورت خودش هم نیست یعنی وقتی که شخصی دارای کدورت هست دیگر رسول خدا برای او نورانی نیست!

دیده‌اید وقتی قلب شما می گیرد هر جا می روید

^۱ . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۶۳: در بیان آن که جنبیدن هر کسی از آنجا که وی است هر کسی از چنبره وجود خود بیند

عرصه بر شما تنگ است؟! داخل مسجد می‌روید می‌بینید که این مسجد مثل مسجد سابق نیست. حالا این همان [مسجد] است آجرهایش همان است همانی بود که دیشب در همین مسجد آمدید نماز خواندید اما الآن قلب گرفته است و وقتی قلب گرفته این مسجد، مسجد دیشب نیست اما اگر قلب باز بشود به مسجد می‌روید و می‌بینید که به چه مسجد خوبی و چه جای خوبی است و شروع به نماز خواندن و قرآن خواندن می‌کنید! این دیدن و این دیدگاه به خود قلب برمی‌گردد. این یک نکته‌ای بود که می‌خواستیم این جلسه در طول صحبت‌مان به آن وارد بشویم حالا إن شاء الله جلسه بعد راجع به این قضیه صحبت می‌کنیم.

تأثیر وضعیت مدرک در کیفیت ادراک

پس مسئله مهم در ادراک، عبارت از شخص مدرک است. وضعیت و موقعیت و موقف مدرک در کیفیت ادراک اثر خیلی مهمی دارد لذا می‌گویند: قرآن که می‌خواهید بخوانید بین الطلوعین بخوانید! تعبیر خواب که می‌خواهید بکنید به یک شخصی بگویید که تعبیر خواب بکند که نفسش پاک است.

این روایت را نمی‌دانم از چه کسی دیدم که مربوط به پیغمبر یا ائمه علیهم‌السّلام است که حاجاتی را که می‌خواهید مثلاً پیش پیغمبر یا ائمه مطرح بکنید در اوقات خاص باشد^۱ در وقتی باشد که مسئله مسئله خاص است. هر وقتی نباشد! وقتی که قلب برای قبول آن حاجت آمادگی داشته باشد.

تأثیر نفس افراد در رساندن خبر

یا اینکه من این را از مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - هم شنیده بودم اما نمی‌دانم که روایت بود یا مضمون روایت بود یا چیز دیگر بود که خبرها را به افرادی بدهید بیاورند که نفس آن افراد نفس صاف است چون بیان خود خبر با نفس صاف با بیانش با نفس کدر فرق می‌کند. یعنی حتی مخبر هم [اثر دارد در حالی که] همان حرف را می‌زند و یک واو هم کم و زیاد نمی‌کند ولی آن مخبری که می‌خواهد خبر را بیاورد باید شخصی باشد که نفسش نفس صافی باشد و این در آن کیف اثر می‌گذارد یعنی این مسئله

^۱ . جهت اطلاع رجوع شود به عدّة الدّاعی، ص ۳۹؛ انوار الملکوت، ج ۲، ص ۳۵۳.

در آن واقعه و تکوین خارجی مؤثر است. همهٔ اینها به خاطر این است که آن موقعیت خود انسان در قبال این مسئله متفاوت است.

لزوم توأم بودن ارتباط انسان با صور مخفی و روحانی با سنخیت مرتبط

روی این جهت راجع به مسئلهٔ روح و نفس و همین طور ادراک قضایا و مسائل مخفی ولی واقعی، انسان در ارتباط با آنها آنچه را که می بیند همان احساس جواهر و اعراض است و آن را نمی بیند زیرا ارتباط انسان با صور مخفی و روحانی باید با سنخیت مرتبط، توأم باشد اگر سنخیت وجود نداشته باشد ارتباط نیست. وقتی که چشم، ظاهر است پس ظاهر را می بیند و وقتی که گوش یک عضو ظاهر است صدای ظاهر را می شنود و وقتی که زبان یک عضو ظاهر است فقط چشایی را احساس می کند. این مربوط به ظاهر است پس آن صورت که عبارت از صورت خارجی است این یک مسئلهٔ ظاهر است چطور اینکه فرض بکنید اگر انسان به جای چشم ...، که الآن دارند اختراع می کنند حتی شنیدم که اختراع هم کردند و احتمالاً هم شاید تا چند سال آینده این مسئله مسئلهٔ چیزی بشود عبارت از چشم هایی است

که قرنيه ندارند و اصلاً به طور کلی چشم نمی تواند
رفلکس کند و بخواهد نور را به شبکه برساند یا اصلاً
شبکیه خراب است. اینها دوربین های بسیار ریزی در
چشم می گذارند یک دوربین در [این چشم]
می گذارند و یک دوربین هم در [این یکی چشم
می گذارند]. البته اگر هر دو چشم نابینا باشد موفق تر
است تا یکی [از چشم ها نابینا باشد] چون یکی سالم
عمل می کند و یکی با دوربین [عمل می کند] و این
دو با همدیگر نمی توانند تنظیم بشوند اما اگر هر دو
چشم کور مطلق باشد مثلاً کور مادرزاد باشد این
دوربین را می گذارند و بعد این دوربین به واسطه یک
نوع دیودهایی در نقاط مغز و در داخل خود مغز که
کار می گذارند به آن عصب مجوف مغز که آن نور را
از شبکیه می گیرد و به ماکولا نقطه زرد می دهد و در
آن عصب مجوف این نور حرکت می کند تا به
سلول های بینایی می رسد و آن دیودهایی که در آنجا
هست کار همان انتقال صور را از داخل این دوربین
به آن مغز انجام می دهند.

البته می گویند که این فعلاً روی دو سه نفر انجام

شده و فیلمش هم فعلاً سیاهوسفید است. حالا اگر تا چند سال دیگر باشد فیلم رنگی آن هم إن شاء الله مثلاً بیاید! ولی فعلاً سیاهوسفید و یک مقداری تار هست و می گویند که در انگلیس هم توانستند این را انجام بدهند. - من دیشب یک جا این را خواندم - خب این کاری که الآن انجام می دهد دوربین مگر غیر از این است که یک آلت ظاهر است؟! دوربین که فهم و شعور ندارد اما همین کار دوربین را چشم دارد انجام می دهد منتها این چشم مربوط به نفس و بدن است و ما این را احساس نمی کنیم ولی دوربین را احساس می کنیم پس همین دوربین فیلم برداری می آید و این عکس را به مغز منتقل می کند. تا اینجا آن جنبه ظاهر دارد؛ یعنی می آید این صورت را [منتقل می کند] دوربین که نمی آید ناطقیت را منتقل کند احساس اینکه این حیوان یا انسان یا مجسم است بلکه فقط می آید صورت را [منتقل می کند]. صورت هم که عبارت از عرض است پس [دوربین] می آید اعراض را به مغز منتقل می کند تا اینجا آن جنبه ظاهر است و مغز می فهمد که این انسان است از کجا فهمید انسان است؟ اینجا بین چشم و دوربین دیگر

فرقی نیست و هردو عرض را منتقل کردند. کار عین این است که عکس در قرنیه می‌افتد و قرنیه او را برعکس به شبکیه منتقل می‌کند و شبکیه آن ذرات نوری را می‌گیرند آن ذرات نوری هم که می‌دانید کم و زیاد هستند به مقدار کم یا زیاد بودن هر فوتون نوری که روی شبکیه ثبت می‌شود به آن مقدار الوان صورت مشخص می‌شود. الوان صورت هم که مشخص شد چهره مشخص می‌شود.

پس آنچه را که الآن داریم مشاهده می‌کنیم همه لون است. ما که شعر را نمی‌فهمیم شعر در سر شما هست باید بیاییم دست بزنیم تا بفهمیم شعر است یا نه! محاسن در صورت شما هست ما قبل از اینکه بیاییم محاسن مبارک را بگیریم آنچه را که می‌بینیم فقط یک سیاهی است که در بین او سفیدی و بیاض است. آنچه که ما می‌فهمیم این است که این یک سیاهی است اما شما می‌فهمید که این مو هست؟ من دارم دست می‌زنم شما که دست نمی‌زنید و فقط نگاه می‌کنید. پس آنچه که داریم می‌بینیم فقط صورت است بدون شیئیت، این غیر لمس است که بیاییم

لمس کنیم و آن یک مسئله دیگر است. تازه در خود لمس هم حرف هست! وقتی که انسان لمس می کند، من باب مثال من الآن دارم این عبا ی ایشان را لمس می کنم چه چیزی به مغز من منتقل می شود؟! عبا؟! این عبا که تن ایشان است عبا که در مغز من نمی رود! این زبر بودن و نرم بودن مربوط به عبا است و با دست من چه ارتباطی دارد؟! عصبی که بر دست در سر انگشتان هست به واسطه این ارتباط با عبا یا غیر عبا یک صورتی از این ملاست یا خشونت [برای ما پیدا می شود] یک صورتی که آن صورت را نمی دانیم چیست و چه شکلی است و فقط احساس می کنیم این عبا سفت است و این عبا نرم است. این احساس را می کنیم اما چه هست و چرا این طور است و آن صورت چطوری است؟ اطلاع نداریم و این احساس را داریم و تعریفی هم که برای آن می کنیم این است که ذرات یک جسمی هرچه به هم بیشتر متصل باشند و شکاف و ثلمه بین آن ذرات کمتر باشد در آنجا خود جسم ملاست بیشتری دارد و هر مقدار که آن شکاف بیشتر باشد همان طوری که ابن سینا در شفاء

تعریف کرده است آن جسم خشونت بیشتری دارد.^۱ این تعریف را می‌کنیم اما واقعیت این لیت و لین که این چه صورتی را از منتقل می‌کند نمی‌دانیم یک چیزی است که ادراک می‌کنیم اما خودمان به این مسئله نرسیدیم.

حالا انسان آن صورتی را که در ذهن و در مغز خودش منتقل می‌کند اینجا مغز با کمک همان ذهن یا نفس و هرچه که هست می‌آید یک معنایی را جدای از آن صورت ادراک می‌کند پس این صورت وجود ذهنی نیست بلکه این صورت یک ارتباطی است که بین انسان و اشیاء خارجی برقرار است که این ارتباط باید در هر ثانیه ۲۴ مرتبه برقرار باشد تا اینکه یک صورت ثابت از یک شیء در ذهن و در مغز نقش ببندد. اگر شما به اندازه یک بیست و چهارم ثانیه پلک را زدید و باز کردید فقط به اندازه یک عکس از این در ذهن نقش می‌بندد ولی اگر به نحوی این ۲۴ مرتبه انجام شد آن وقت این صورت، حالت ثبات پیدا می‌کند. در این فیلم‌های عکاسی که دیدید

^۱. الشفاء، الطبيعيات، ج ۲، ص ۱۵۲.

وقتی که این حلقه‌ها را - همان سابق بود - چیز می‌کردند در وقتی عکس ثابت بود که در هر ثانیه ۲۴ قطعه عکسِ صورت از روی آن پردهٔ دیافراگم^۱ بیاید رد بشود و جلو بیاید. اگر ۲۴ تا کمتر می‌شد این عکس حالت ثبات نداشت و شما احساس یک نوع تنبلی و تدریج در عکس می‌کردید.

کیفیت نقش بستن صور در ذهن

مثال‌های زیادی زدند مثل آتش‌گردان و اینها مثال‌هایی که زدند تقریباً این مسئله قبلاً بوده است منتها قبلاً نمی‌دانستند چه مقدار هست الآن که آمدند و این دستگاه فیلم‌برداری را ساختند از روی تجربه این مقدار را تعیین کردند. این صورتی که می‌آید جنبهٔ جرمی و جسمی دارد منتها نه اینکه حالا دو کیلو وزنش است نه! این عبارت از تشعشع است. پس صورت زید عبارت از این نور نیست بلکه صورت زید عبارت از آن اثری است که بعد از اینکه چشم را

^۱ . میان‌بند یا دیافراگم (به انگلیسی: diaphragm) در دوربین عکاسی به تیغه‌هایی گفته می‌شود که درون لنز قرار گرفته‌اند و با گشاد و تنگ شدن، میزان عبور نور را از روزنهٔ میانی آنها که به آن اپرچر گفته می‌شود، کنترل می‌کنند. بسیاری از دیافراگم‌ها مانند عنبیه و اپرچر همچون مردمک چشم کوچک و بزرگ یا تنگ و گشاد می‌شوند و با این عمل نور کمتر یا بیشتری به درون دوربین راه می‌یابد. (محقق)

بستید آن اثر را در نفس خودتان احساس می‌کنید.
آن عبارت از صورت ذهن است و آن‌هم عبارت از
وجود ذهنی است.

حالا که این صورت را از زید احساس کردید یک
اثر دیگر مترتب بر این هست. آن اثر، اثری از این
لطیف‌تر و از این دقیق‌تر و از این ظریف‌تر است او
عبارت از انسانیت زید است. ببینید دائماً تودرتو
است؛ اول یک صورتی می‌آید در ذهن می‌ماند و این
صورت که عبارت از عرض است به‌عنوان یک
موجود مجرد در ذهن قرار می‌گیرد. این را هیچ‌کس
حتی مخالفین وجود ذهنی منکر این مسئله نیستند که
یک صورتی در ذهن نقش می‌بندد. کسی در این
مسئله شک ندارد متنها آنها در کیفیت ارتباط این
قضیه صحبت و شک دارند که حالا إن شاء الله می‌آییم
می‌گوییم یعنی گفتیم متنها در صحبت تکرار
می‌کنیم. در اینکه یک اثری از این صورت خارجی
در ذهن می‌ماند کسی در این قضیه شک ندارد مگر
طبیعیین که اینها قائل هستند بر اینکه این صوری که
نفس این صور را می‌بیند مربوط به نفس نیست بلکه

اینها مربوط به سلول‌های مغزی است و اینها می‌گویند که مغز سیزده بیلیون سلول مغزی دارد که می‌تواند سیزده بیلیون اطلاعات را در خودش جمع‌آوری بکند که البته این غلط است و اصلاً مسئله به این حرف‌ها ارتباط ندارد، سیصد بیلیون هم اطلاعات جمع بشود ذهن می‌تواند همه اینها را در خودش ذخیره کند به‌خاطر اینکه آنجا وعاء، وعاء مجردات است و در مجردات هم تراحم وجود ندارد. بله، نفس به‌عنوان وسیله و آلت می‌تواند روی این سلول‌های مغزی اثر بگذارد و اینها را وسیله قرار بدهد حالا یا اینکه آن سلول مغزی امروز این صورت را دارد بعد نفس می‌آید به‌واسطه اشراقی که به او دارد همین سلول مغزی صورت دیگری را پیدا می‌کند و وسیله برای شیء دیگر می‌شود.

اما آنچه که در جواب سؤال شما می‌شود داد این است که نفس به‌واسطه این صور که حیات کرده، متنها هر کسی به مقدار مراتب تشکیک و سعه خودش، نفس می‌آید آن صورت را در او اعمال می‌کند یعنی همین‌طوری نگه نمی‌دارد و می‌گوید که این صورت، صورت مجسمه است یا صورت انسان

است. از حواشی، از منضمات، از قرائن و از شواهد می‌آید این قرائن و شواهد را ضمیمهٔ این صورت می‌کند بعد او را تبدیل به یک صورتی می‌کند که آیا از این صورت می‌شود انتزاع ناطقیت کرد یا نمی‌شود؟ لذا وقتی که به عکس زید نگاه می‌کند می‌گوید که **ناطقٌ**. به مجسمه نگاه می‌کند همان مجسمهٔ زید که در کنارش هست می‌گوید که **هذا غیرُ ناطقٍ هذا جُصٌّ أو ترابٌّ أو خشبٌ أو نحاسٌ** به‌خاطر اینکه آن عکس و صورت یکی است اما یک منضماتی آن زید دارد که او این منضمات را ندارد. او حرکت، انعطاف، عمل و عکس‌العمل دارد اما چون او این عمل و عکس‌العمل را ندارد یا فرق می‌کند بر فرض هم اگر او داشته باشد باز با این فرق می‌کند، من حیث المجموع آن صورتی را که در ذهن نقش می‌بندد این نفس می‌آید و در او اِعمال می‌کند و آن معنا را ادراک می‌کند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد